

# مژده کل

## امام علی(ع)

نویسنده: محمود پوروهاب

تصویرگر: کوثر رضایی

ویراستار: رامین باباگلزاده

ناشر: انتشارات کتاب جمکران

چاپ: نهم، ۱۴۰۳ نسخه، تابستان ۱۴۰۵

مدیریت بازرگانی: ۰۹۱۲۱۵۱۸۱۱۴۹

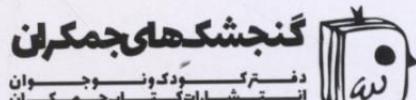
بازرگانی کتاب: ۰۹۱۹۲۵۵۲۰۳۰

شابک

شماره کتابشناسی ملی

۴۶۱۷۷۰۳ - ۹۷۸-۰-۶۰۰۰۰۰۹۷۸-۹۷۳-۴۳۳۰

عنوان و نام پدیدآور	امام علی علیہ السلام / محمود پوروهاب؛
تصویرگر	کوثر رضایی؛ ویراستار رامین باباگلزاده
مشخصات نشر	قم؛ کتاب جمکران، گنجشکهای جمکران، ۱۳۹۵
مشخصات ظاهري	۵۰ ص: مصور(زنگی)؛ ۲۴x۱۷ س م
فروخت	مزدهی کل؛ ۸
یادداشت	کتابنامه
یادداشت	گروه سنی: ب، ج
موضوع علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت -	



ketabejamkaran.ir

دفتر مرکزی نشر و پخش: قم، مسجد مقدس

جمکران، صندوق پستی: قم ۶۱۷

تلفن تماس: ۰۲۵ ۳۷۲۵۳۳۴۰

سامانه پیام کوتاه: ۱۰۰۰۲۵۳۷۲۵۳۳۴۰

## انتخاب

مارمولک از سوراخ تنہی درخت بیرون آمد. کمی خودش را بالا کشید. هوا داشت گرم می‌شد. به این طرف و آن طرف نگاه کرد. سه نفر را دید که از کوچه می‌گذشتند. مارمولک با خودش گفت: «خدایا! کی این خشکسالی تمام می‌شود؟ کمی باران بفرست. خیلی تشنه‌ام!»

چوپان گوسفندهایش را از آغل بیرون آورد تا آن‌ها را به صحرابرد. نگاهی به گوسفندها کرد، همه لاغر بودند. زیر لب گفت: «خدایا! خودت به ما کمک کن. از آسمان باران بفرست، تا صحرای پر از علف شود. اگر باران نفرستی، همه‌ی این گوسفندها از تشنگی و گرسنگی می‌میرند!» بعد آن‌ها را به کوچه آورد. نگاهی به آخر کوچه کرد. سه نفر داشتند از کوچه رد می‌شدند.

کلاع از لانه‌اش به آسمان پرید. به دنبال آب و دانه برای جوجه‌هایش بود. هر روز با زحمت، چیزی برق جوجه‌هایش پیدا می‌کرد. قارقاری کرد و گفت: «خدایا! پس کی این خشکسالی تمام می‌شود؟ پس کی از آسمان باران می‌بارد؟»

او همین‌طور که پرواز می‌کرد، سه نفر را دید که از کوچه رد می‌شدند. نزدیک و نزدیک‌تر رفت. آن‌ها را شناخت. حضرت محمدصلیاللهعلیهوآلہ و دوتا از عموهایش «حمزه» و «عباس» بودند.

حضرت محمدصلیاللهعلیهوآلہ به همراه عموهایش به خانه‌ی «ابوطالب» می‌رفت. ابوطالب هم یکی از عموهای حضرت محمدصلیاللهعلیهوآلہ بود. او به خاطر خشکسالی و قحطی، دستش خالی بود. نمی‌توانست غذای خانواده‌اش را تهیه کند.

حضرت محمدصلیاللهعلیهوآلہ همراه عموهایش وارد خانه‌ی ابوطالب شدند. ابوطالب و بچه‌هایش با دیدن آن‌ها خوشحال شدند. حضرت محمدصلیاللهعلیهوآلہ گفت: «عموجان! ما آمده‌ایم تا کمی از مشکلات شما را کم کنیم. اجازه بده هر کدام از ما، یکی از بچه‌ها را به خانه‌ی خود ببریم و از او نگه‌داری کنیم.» بعد به بچه‌هایی که کنار هم نشسته بودند، با مهریانی نگاه کرد و لبخند زد.

ابوطالب کمی توی فکر رفت. بعد از جا بلند شد و به اتاق دیگر رفت